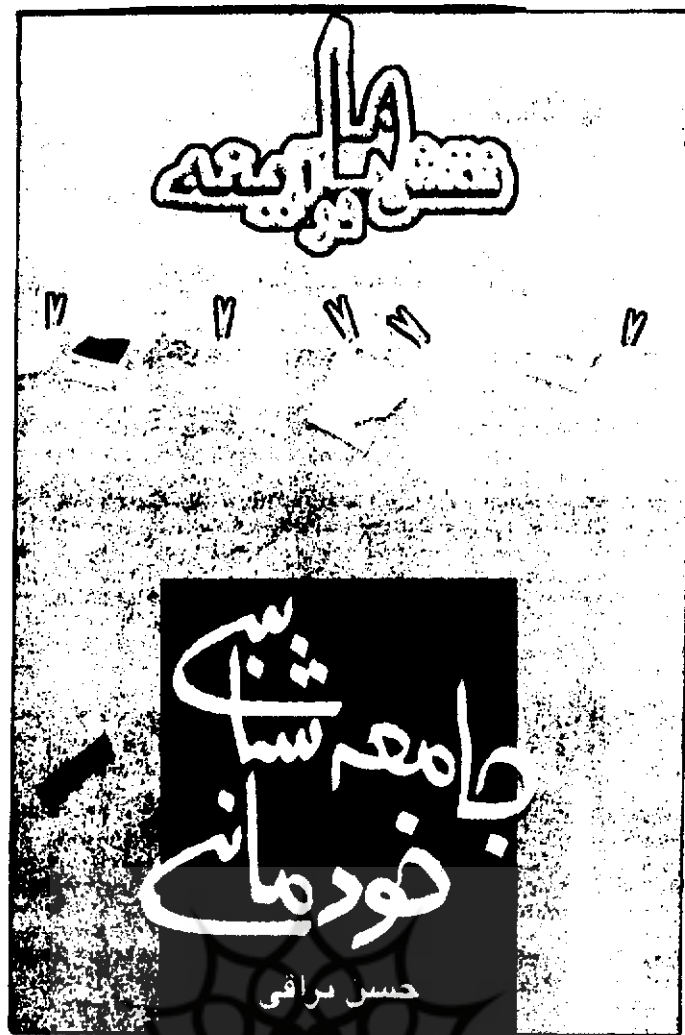


به نظرم یکی دو ماه قبل بود که یکی از روزنامه‌های صبح (به احتمال زیاد روزنامه اعتماد بود) عکس درشت دو زن کولی بچه به پشت را خیره به تصاویر در یک سالن نمایش در بالای صفحه اول خود تیتراژ کرده بود که: «تفریح بعضی‌ها هم تماشای تفریح دیگران است». با دیدن این تیتراژ و این تصویر به یاد آوردم و خیلی‌ها هم به یاد می‌آورند که تعطیلات نوروزی دانش‌آموزی که تمام می‌شد. پی‌آمد بلافصلش موضوع انشائی بود به نام: «تعطیلات عید را چگونه گذرانید؟» و بچه‌هایی که به علت رودربایستی هم که شده اندکی لذت‌های دوره تعطیل را آب و تاب می‌دادند و انشائی می‌خواندند و نمره انشائی می‌گرفتند، تا مسأله به خوشی می‌رفت برای سال دیگر!!

می‌گفتند، در یکی از این کلاس‌های انشاءخوانی وقتی محمود از سفر فلان شهرستانش می‌گفت و منوچهر از ویلای عمویش در شمال و هوشنگ از سفر پاریسی که به اتفاق پاپا!! رفته بود تعریف می‌کرد. اصغر هم که پدرش در کسوت نظمیه آن روزگاراها، روزگار می‌گذرانید با سادگی اقرار کرد که در تمام روزهای نوروزی پدر توی قاپ در ورودی اتاق می‌نشست و صداهای عجیب و غریب از شکمش در می‌آورد و ما یعنی بقیه اعضای خانواده قاه قاه می‌خندیدیم!! یعنی به هر حال به ما هم خیلی، خیلی خوش گذشت!... و من اضافه می‌کنم با تفاوتی که در داستان دوم پسرک و خانواده‌اش در خلوت خودشان و دور از انظار دیگران

تفریح کلاسیک!! می‌کردند ولی کولی‌ها برای تماشای تفریح مردم و استفاده از آن به نوعی رودرروئی اجباری تن داده بودند. که نه تنها تحریک‌کننده، بلکه به شدت تحقیرکننده و آزاردهنده بود. و شما نیک می‌دانید که این تحریک در جوامع متراکم همیشه نقش ماده منفجره‌ای را بازی می‌کند که فقط به سرشعله کبریتی نیاز دارد تا بتواند آثار تخریبی خود را به نمایش بگذارد. به سهم خودم - و طبعاً با دانش و تجربه خودم - به جرأت می‌گویم: گمان می‌کنم در دنیا کمتر جامعه‌ای به اندازه ما ایرانی‌ها از این پیچش‌های اجتماعی در رنج به سر برده است. توجه داشته باشید وقتی از پیچش و تضاد اجتماعی صحبت می‌کنم الزاماً مسأله را در تضاد طبقاتی مالی تنها جستجو نمی‌کنم که آن خود حدیث و حشمتناک مستقلاً است فراخور مثنوی هفتاد منی. من از تضاد و دوگانگی که چه عرض کنم! از چندگانگی فکری و فرهنگی و اجتماعی و اعتقادی صحبت می‌کنم که همه می‌دانیم چه فجایعی را تا به حال برایمان تدارک دیده و چه نیروهای عظیمی از این جامعه را در جهت عکس همدلی و یکسوئی خنثی و بی‌اثر کرده است. یک عده تلاش می‌کنند و عده‌ای دیگر تلاش در تلاشی آنها. یک عده می‌سازند و عده دیگر همان ساخته‌ها را از دل و جان و با صفای باطن!! خراب می‌کنند. تعدادی می‌گویند و تعدادی چون به مذاقشان خوش نمی‌آید و درکشان نمی‌کنند هوشان می‌کنند و بی‌رحمانه‌ترین انگ‌ها را بر رویشان می‌کوبند. چرا؟ برای اینکه تلاقی فکری وجود دارد. تلاقی فکری در این جامعه سنتی اجازه ساختن، و خشت روی خشت گذاشتن را در اکثر مواقع از این ملت سلب کرده و هنوز متأسفانه می‌کند. و گمان هم نکنید که این وضع فقط در این دو یا سه دهه اخیر پیدا شده! خیر. اصلاً این طور نیست و همانطور که بارها در جاهای دیگر گفته‌ام مصائب ما هم با این خط‌کشی‌های زمانی شناسائی نمی‌شوند. ما در درون خودمان مشکلات اساسی داریم.

یاد دارم یک روز دم در ورودی یکی از این ادارات دولتی خانم میانسال و وزین شیک‌پوشی را دیدم که به حق یا ناحق از پوشش ابراد گرفته بودند و راهش نمی‌دادند. به شدت گله‌مند بود و به زمین و زمان و سرنوشت بد و بیراه می‌گفت. بیچاره زن حق داشت که در این شرایط آلودگی هوا و ترافیک و طبعاً گرفتاری وقتی، خودش را با هزار بدبختی به اینجا رسانده بود و حالا برایش مانعی به قول خودش این چنین توهین‌آمیز درست کرده بودند. آن روز مشکل آن خانم با کمک یکی دو نفر ناظر و ترفندهائی نه چندان غیر متداول بالاخره حل شد ولی بسیار علاقمند بودم که این سرکار خانم منتقد را مخاطب قرار دهم و بگویم: خانم عزیز! باور من اینست که اعتراض شما نه جنبه آزادی‌طلبی دارد که دم از عدم رعایت حقوق انسان‌ها در انتخاب پوشش دلخواهتان می‌زنید و نه جنبه عام. شما صرفاً به علت اینکه مزاحم شما شده‌اند به اعتراض برخاسته‌اید... شما قاعدتاً باید خوب به یاد داشته باشید ایامی را که با نهایت بی‌جیائی در روی



کارت‌های دعوت عروسی باشگاه‌ها می‌نوشتند «از پذیرفتن اطفال و بانوان چادری معذوریم» و یا قبل از آن که چادرها را به زور در کوچه و معبر از سرزن‌های ایرانی برمی‌داشتند، اکثریت قریب به اتفاق شما آن موقع کجا بودید؟ آنهم در جامعه‌ای که اکثریت قریب به اتفاق بانوانش از پوشش چادر استفاده می‌کردند به ویژه در شهرستانها. شما چرا آنوقت به عنوان مدافع آزادی معقول و معتدل و دلخواه در انتخاب لباس اعتراض نکردی؟ که مادر بزرگی را، مادری را رسماً از شرکت در جشن عروسی بچهاش محروم می‌کردند. شما اگر درد حقوق واقعی انسان‌ها را داشتی! و آن وقت اعتراض می‌کردی! حالا هم می‌شد و جا داشت که اعتراضت را شنید. شما با تفنگ و شلاق مشکلی ندارید، به شرط اینکه سر لوله تفنگ به طرف شما نباشد و شلاق خور کس دیگری باشد. اعتراضی که می‌کنی اعتراض خصوصی است، صنفی است حداقل آن را جنبه «مصلح عام» ندهید... از خاطرات شخصی خودم است در صلوة ظهر یکی از روزهای داغ وسط تابستان در یک رستوران زیرزمینی درجه سه مرا بدون کراوات راه نمی‌دادند. - از این مسخره‌تر نمی‌شد - حالا هم به جبران آن روزها در بسیاری از اماکن با کراوات راه نمی‌دهند!! ملاحظه می‌فرمائید در حالیکه دیگران علم را با سرعت تصاعدی و باور نکردنی به جلو می‌برند ما نواده‌های کوروش و داریوش، با این همه ادعا به چه دل مشغولی‌هایی مشغولیم؟

می‌بخشید، به نظر می‌رسد یک کمی تند روی کردم ولی باور کنید این افراط و تفریط

کمرمان را شکسته است تازه معلوم نیست که اگر روزی، روزگاری و به هر دلیل این اجبارهای موجود برداشته شود آنوقت خدای ناکرده جلوه‌های بی‌بند و باری (زنانه و مردانه‌اش فرقی نمی‌کند) به مناظر عمومی ما چه جنبه تهوع‌آوری می‌تواند بدهد. مگر این که یادتان رفته باشد که قبلاً در همین ادارات ما که ذکر خیرش گذشت بعضاً چه لباس‌هایی می‌پوشیدند که هرگز نظیر آن را حداقل در ادارات هیچ یک از شهرهای غربی هم نمی‌شد پیدا کرد. اینست که به جرأت و با استحکام می‌گویم. جامعه ما تا به حال مقدار خسارت و زیانی که از بابت این چندگانگی طبقاتی و بالتبجه «خود زنی» «خود ستیزی» و «خود اضمحلالی» از خود دیده از هیچ بیگانه و متجاوززی در طول تاریخ خود ندیده است.

مثال دیگری می‌زنم، شاید برای جوانان زیر سی سال ما حتی تجسمش هم غیرممکن باشد که تا همین بیست و چند سال قبل درصد قابل تأملی از مذهبیون ما رادیو، تلویزیون، و سینما را حرام می‌دانستند بقیه چیزها مثل تئاتر و کنسرت و... که دیگر جای خودش را داشت. و این جای شکر بسیار دارد که در این چند سال گذشته چه موافق باشید و چه مخالف، یکی از بالاترین دست آوردهای ما همین مخلوط کردن نسبی طبقات اجتماعی کشورمان بوده است. من که شخصاً این اختلاط جماعات را به فال نیک می‌گیرم. دیگر امروز سالن‌های کنسرت الزاماً به گروه خاصی وابسته نیست خانم‌های چادر مشکی را هم فراوان می‌توانید ببینید که کنار دیگر هموطنان خود نشسته‌اند و به بهره‌گیری هنری مشغولند. فلان روحانی به فلان هنرمند زن یا مرد فرقی نمی‌کند جایزه هنری می‌دهد و از آنطرف زندگی طلبه‌های جوان سوژه فیلم سینمایی می‌شود. من تمامی این رویدادها را با شغف پیگیری می‌کنم. که اگر بخواهید به اصلاحاتتان پردازید؟ اگر بخواهید به ارزش‌های مورد علاقه‌تان اعتلا بدهید تا این چندگانگی را حداقل به حالت تعدیل در نیاورید خشتتان روی خشت بند نخواهد شد هم چنانکه - اگر ناراحت نشوید - تا به حال نشده.

این را قطعی بدانید که ساخت یک جامعه مطلوب و ایده‌آل حتی، نسبی بدون وجود زیر ساخت از میثاق‌های اجتماعی (SOCIAL CONVENTIONS) افراد و طبقات همان جامعه حتی تصورش هم ممکن نیست، به روشنی آنکه همین میثاق‌ها و پیمان‌ها هم هرگز شکل وجودی نمی‌گیرند مگر آنکه «پیمان‌بندان» هر کدام در سر سودای انفرادی ناقض سودای دیگری را نداشته باشند.

شاید عده‌ای به من ایراد بگیرند که شرایط اقتصادی حاکم بر جامعه در ایجاد طبقات گوناگون و مختلف نقش مخرب‌تر و تعیین‌کننده‌تری را ایفا می‌کند. این قبول ولی این یک قضیه مستقل برای خودش است که علیرغم اهمیتش با مرور زمان و بهر حال با بهتر شدن احتمالی مدیریت

اقتصادی و اجرایی کشور می‌تواند به طرف تعدیل برود. اما سخن من در اینست که حتی اگر این بُعد قضیه را حل کردیم! باز مسائل اجتماعی اصلی مان در گرو اختلاف‌های رفتاری، اعتقادی و به طور کلی فرهنگی است که خوشبختانه به گمان من قسمت عمده‌اش در این چند ساله از بین رفته است... یک نگاهی به روزنامه‌ها ببیند. آگهی‌های تبریک و تسلیت را یک براندازی بکنید مملو است از اسم‌های عجیب و غریب که خدای ناکرده بدون آنکه قصه هتک حرمتی را داشته باشم مشخصاً از بالا آمدن یک لایه اجتماعی و ورود آن‌ها به طبقه مرفه ممتاز خبر می‌دهد. این‌ها به نظر من به دور از هر گونه داوری بدبینانه نقطه مثبت و قوت قضیه است، و راهی است به سوی یکسان‌سازی جامعه. هر چند که این یکسان‌سازی هزینه‌هایی هم داشته باشد - ایران و ایرانی به هر حال یک روزی باید این هزینه‌ها را پرداخت می‌کرد - تا در صد بالای مردم به نیازهای مشترک و در نتیجه به خواست‌های مشترک برسند.

علاقه مندم نمونه کوچکی از این عدم وجود خواست و نیاز مشترک بین طبقات را با یک یادآوری از گذشته نه چندان دور بازگو کنم. بعضاً به یاد داریم که در اکثر شهرستانهای کوچک با هزینه دولت مرکزی میهمانسراهای درست شده بود با چند اتاق محدود ولی طبعاً در بهترین نقطه شهر. وقتی انقلاب صورت گرفت جوانان پرشور و اسلحه به دست همان شهرها که اکنون قدرت را نیز در دست گرفته بودند به علت همین فاصله «درخواست»ی که عرض کردم به تنها چیزی که در آن روزها فکر نمی‌کردند همین ضرورت وجودی این میهمان‌خانه‌ها بود. بنابراین همه آنها را تا مرحله تغییر کاربری و در بعضی مواقع تا تخریب کامل زیرپوشش افکار و امیال خود قرار دادند. ولی اندکی بعد وقتی از همین جوان‌ها بعضاً شهردار شدند، بخشدار شدند و میهمانان رسمی از مرکز آمده‌شان روی دستشان ماند! تازه متوجه شدند که این مراکز هم برای شهر ضروری بوده. ... این بود که مجدداً شروع کردند به احیاء و در بعضی مواقع مجدد سازی همین هتل‌ها که تا دیروز کاربری را منکر بودند. تازه این هتلش بود وای به حال مراکز دیگرش. و اینست که می‌گویم، این همرنگ شدن حتی اگر نسبی هم که باشد به آن پرداخت‌ها می‌ارزد. یعنی از این انقلابی که به هر حال چه بخواهیم و چه نخواهیم قبلاً اتفاق افتاده. ... و زیان‌های اجتناب‌ناپذیر آن را هم چه کم و چه حتی به زعم عده‌ای زیاد پرداخت کرده‌ایم، بهترین بهره‌وری که می‌توانیم برای جامعه‌مان تأمین کنیم! همین اختلاط طبقات است، که اگر تا به حال به صورت خودجوش و قهری انجام پذیرفته؟ از این به بعد زعمای فکریمان، جامعه‌شناسانمان، اندیشمندانمان با برنامه‌ریزی و روش علمی تری آن را به انجام برسانند. نه اینکه چون سلیقه‌های گوناگون دارند آنها هم در هر فرصتی به داغ کردن این تنور تفرقه طبقاتی پردازند. مطمئن باشید نسل‌های بعدی هم به این «هم‌سانی» خو خواهند گرفت و هم از گزندهای این تضادها در امان خواهند بود.

آخر در دنیائی که جدی! جدی! به طرف هم سان سازی و دهکده شدن پیش می رود در کجا می توانید سراغ بگیرید که فردی این چنین خود را وابسته به طبقه ای مسدود کند که وقتی در مقابل هر ویرانی بزرگی که مورد توجه طبقه اش نیست قرار گرفت به این راحتی بی تفاوت بماند و شانه هایش را بالا بیندازد و فقط بر طبل خودش بکوبد؟ غافل از اینکه زندگی اجتماعی بالاخره یک قانونمندی برای خودش دارد!! خوش آیند نیست، ولی کار ما دیگر کم کم دارد از تعدد معمولی طبقات می گذرد، یک نگاهی به این اتوبان های مثلاً شهری!! بیندازید. هر راننده ای برای خودش یک طبقه، یک کاست، یک کنفره است! که برای رسیدن به غایت مقصود به در و دیوار میزند (منظورم از دیوار واقعاً همین خط کشی های کف خیابان است که باید نقش محدود کننده داشته باشند) تا به هر قیمتی ولو از بین بردن حقوق دیگران جلو برود. و فکر هم نکنید که این راننده الزاماً از طبقه پائین فرهنگی است خیر! امثال من و شما «بخارا»ئی هم داخلشان کم نیستند. و اکثراً هم اگر فرصت مصاحبه انفرادی با تأمین کافی پیدا کنند از وضع موجود گله دارند و ناراضی اند و در به در دنیال دموکراسی!! می گردند. من نمی دانم مردمی که هنوز روی این خط کشی کف خیابان نمی توانند حریم و حرمت همدیگر را نگاه دارند، این دموکراسی را برای چه می خواهند؟ دهان که با حلوا حلوا شیرین نمی شود. رعایت خط کشی که دیگر مربوط به حکومت نیست مربوط به استکبار جهانی نیست. الفبای ساده این دموکراسی در همین خطوط را بیجا قطع نکردن، پشت چراغ قرمز ایستادن. به عابر پیاده نگون بخت راه دادن سبقت بی جا نگرفتن است خوب عزیزان من اگر این الفبا را من و شما نتوانیم رعایت کنیم و یک روزی این دموکراسی قشنگ!! را گرفتیم و یا به مناسبتی! بدستمان دادند شما مطمئن هستید؟ بدون رودربایستی با این رفتار امروزیمان همان بلائی سرمان نخواهد آمد که بارها و بارها در تاریخمان به سرمان آمده؟... یعنی از تمامی خوب و بد آن، به قول افلاطون فقط برابری نابرابرها قسمتیمان نخواهد شد؟ که علیرغم نابرابری به همان سهم برابر هم قناعت نخواهند کرد؟ بیش از این نمی توانم قضیه را باز کنم مرا می بخشید.